(۹)

زندگی مارکس در زمان نگارش گروندریسه

یادداشت‌های زندگی‌نامه‌ای

درباره‌ی سال‌های ۱۸۵۷ - ۱۸۵۸

مارچلو موستو

وعده‌ی دیدار با انقلاب

اروپا در سال ۱۸۴۸ با رشته‌ای از شورش‌های بی‌شمار مردمی که الهام‌بخش آن اصول آزادی سیاسی و عدالت اجتماعی بود به لرزه درآمد. ضعف جنبش نوپای کارگران، انصراف بورژوازی از آرمان‌هایی که در ابتدا برای آن‌ها مبارزه می‌کرد، سرکوب خشن نظامی و بازگشت رونق اقتصادی شکست طغیان‌های انقلابی را در همه جا رقم زد و قدرت‌های ارتجاعی به نحو استواری زمام امور را دوباره در کشورهای خود به دست گرفتند.

مارکس از شورش‌های مردمی در *روزنامه‌ی نویه راینیشه تسایتونگ. ارگان دمکراسی* که بنیانگذار و سردبیر عمده‌اش بود حمایت می‌کرد. وی از طریق ستون‌های روزنامه که آن را به فعالیت شدید تهییجی تبدیل کرده بود، از آرمان‌های شورشیان حمایت کرد و خواهان آن بود که پرولتاریا «انقلاب اجتماعی و جمهوری» را ارتقا بخشد (مارکس ۱۹۷۷: ۱۷۸)[۱] در آن دوره مارکس بین بروکسل، پاریس و کلن زندگی می‌کرد، به برلین، وین و هامبورگ و نیز بسیاری از شهرهای دیگر آلمان سفر می‌کرد، ارتباط‌های جدیدی را برقرار می‌ساخت تا از مبارزاتی که پدیدار می‌شدند حمایت کند و آن‌ها را رشد دهد. به واسطه‌ی این فعالیت مبارزه‌جویانه‌ی بی‌وقفه، حکم اخراج او ابتدا از بلژیک و سپس از پروس صادر شد؛ و هنگامی که حکومت جدید فرانسه به ریاست‌جمهوری لویی بناپارت

خواهان ترک پاریس از سوی مارکس شد، وی تصمیم گرفت به انگلستان برود. تابستان سال ۱۸۴۹ در سن ۳۱ سالگی وارد انگلستان شد و در لندن اقامت کرد. ابتدا اعتقاد داشت این اقامت کوتاه خواهد بود اما بقیه‌ی عمرش را در آن‌جا بدون داشتن تابعیت هیچ کشوری گذراند.

در نخستین سال‌های تبعیدش در انگلستان با عمیق‌ترین فقر و بیماری کلنجار رفت که نقش‌مؤثری در فقدان سوگبار سه تن از فرزندانش داشت. اگر چه زندگی مارکس هرگز ساده نبود، اما این دوره را بی‌گمان باید بدترین مرحله‌ی آن دانست. از دسامبر ۱۸۵۰ تا سپتامبر ۱۸۵۶ با خانواده‌اش در خانه‌ای دو اتاق‌خوابه ، در خیابان دین، محله‌ی سوهو، شماره ۲۸ زندگی می‌کرد که یکی از فقیرترین و فلک‌زده‌ترین محلات شهر لندن شمرده می‌شد. ارثیه‌ای که همسرش جنی فون وستفالن با مرگ دایی و مادرش به آن رسید، به نحو غیرمنتظره‌ای نور امیدی را در دل او شعله‌ور ساخت و وی را قادر ساخت تا بخش زیادی از بدهی‌هایش را بپردازد. لباس و وسایل شخصی‌اش را از مغازه‌ی رهنی از گرو در آورد و به محله‌ی جدیدی برود.

مارکس، همسر و سه دخترشان، جنی، لورا و الئانور، همراه با مستخدمه‌ی وفادارشان هلن دموت ــ که عضو جدایی‌ناپذیر خانواده بود ــ در پاییز سال ۱۸۵۶ به حاشیه‌ی شمالی لندن، گرافتون تراس، شهرک کنتیش شماره‌ی ۹ که اجاره‌ای مناسب‌تر داشت نقل مکان کردند. این خانه که تا سال ۱۸۶۴ در آن اقامت کردند، در منطقه‌ای که اخیرا ساخته شده بود قرار داشت، منطقه‌ای بدون دسترسی به مرکز شهر که شب‌هنگام در ظلمات تاریکی فرو می‌رفت. اما سرانجام خانواده‌اش در یک خانه‌ی واقعی زندگی می‌کردند و از حداقل شرایط برای اینکه «دست‌کم ظاهری از احترام» را برای خود حفظ کند برخوردار بود (جنی مارکس ۱۹۷۰: ۲۲۳)[۲].

مارکس در سال ۱۸۵۶ مطالعات اقتصادی خود را کاملاً کنار گذاشته بود اما فرارسیدن بحران مالی بین‌المللی ناگهان وضعیت را تغییر داد. در حال و هوایی سرشار از شک و تردیدی عمیق که ناشی از ورشکستگی در همه جا بود و به وحشتی گسترده انجامید، مارکس احساس کرد که زمان مناسب برای عمل دوباره

فرا رسیده و با پیش‌بینی رشد آتی رکود به فریدریش انگلس چنین نوشت: «گمان نمی‌کنم دیگر بتوانیم فقط نظاره‌گر باقی بمانیم» (مارکس به انگلس، ۲۶ سپتامبر ۱۸۵۶، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۷۰). انگلس که آکنده از خوش‌بینی عظیمی بود سناریویی را به شرح زیر برای آینده پیش‌بینی کرد:

> این بار، روز بی‌سابقه‌ی خشم خواهد بود؛ کل صنعت اروپا رو به نابودی است ... همه‌ی بازارها بیش از حد ذخیره دارند. تمامی طبقات فرادست در وضعیتی مغشوش قرار خواهند گرفت و بورژوازی کاملاً ورشکسته خواهد شد؛ جنگ، بی‌نظمی تا آخرین درجه، من هم اعتقاد دارم که همه‌ی این‌ها در سال ۱۸۵۷ رخ خواهد داد. (انگلس به مارکس، ۲۶ سپتامبر ۱۸۵۶، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۷۲)

در پایان دهه‌ای که شاهد برگشت جنبش انقلابی هستیم و طی آن مارکس و انگلس از مشارکت سیاسی در صحنه‌ی سیاسی اروپا بازداشته شده بودند، آن دو با اعتمادی احیاشده به دورنماهای آینده شروع به مکاتبه با هم کردند. اکنون وعده‌ی دیدار با انقلاب که مدت‌های طولانی انتظارش را می‌کشیدند ظاهرا نزدیک‌تر شده بود و به نظر مارکس این امر بیش از هر چیز به یک اولویت اشاره می‌کرد: شروع دوباره‌ی مطالعات «اقتصادیش» و به پایان رساندن آن در اسرع وقت.

مبارزه با فقر و بیماری

مارکس برای اینکه بتواند خود را با این روحیه وقف کار کند، نیاز به آرامش داشت اما وضعیت شخصی‌اش هنوز بی‌نهایت مخاطره‌آمیز بود و اجازه‌ی نفس کشیدن به وی را نمی‌داد. او که تمامی منابعش را برای نقل‌مکان به خانه‌ای جدید مورد استفاده قرار داده بود بار دیگر برای پرداخت اجاره‌ی ماه نخست بی‌پول شده بود. از اینرو همه‌ی مشکلاتش را به انگلس توضیح داد که در آن زمان در منچستر کار و زندگی می‌کرد:

> چشم‌اندازی ندارم و بدهی‌های خانواده هم که به سرعت افزایش می‌یابند. نمی‌دانم چه باید بکنم .در حقیقت وضع من بدتر از پنج سال پیش شده. گمان می‌کردم جوهر این کثافت را چشیده‌ام اما اشتباه می‌کردم.
>
> (مارکس به انگلس، ۲۰ ژانویه ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۹۳)

این جمله بشدت انگلس را بکار داد، چرا که مطمئن بود سرانجام پس از نقل‌مکان دوستش احساس راحتر خواهد کرد؛ به همین دلیل در ژانویه‌ی ۱۸۵۷ پولی را که از پدرش برای کریسمس گرفته بود تا آسیبی بخرد و به هوس شدید خود یعنی شکار روباه بپردازد خرج کرده بود تا این همه انگلس در این دوره و در تمام زندگیش، حمایت خود را از مارکس و خانواده‌اش دریغ نکرده بود. اکنون نیز از این وضعیت بحرانی سخت نگران شد و قرار گذاشت که ماهیانه ۵ پوند برای مارکس بفرستد و تأکید کرد که در موقعیت‌های دشوار رویش حساب کند.

مقصر انگلس نگران به حمایت مالی محدود نبود. در انزوای عمیقی که مارکس طی این سال‌ها تجربه کرد، انگلس تنها تکیه‌گاهی بود که می‌توانست با مکاتبات فراوانش با او گفتگوی فکری داشته باشد: «بیش از هر چیز نیاز به دانستن نظرت دارم» (مارکس به انگلس، ۲ آوریل ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۰۳). انگلس تنها دوستی بود که مارکس در اوقات دشوار نومیدی به او اطمینان می‌کرد «زود زود برایم بنویس، برای اینکه شجاعتم را بازیابم نامه‌هایت بسیار ضروری است وضعیت وخیم است» (مارکس به انگلس، ۱۸ مارس ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۰۶). انگلس رفیقی بود که مارکس با او می‌توانست حرف‌های نیشداری درباره‌ی رویدادها بزند: «به افرادی غبطه می‌خورم که می‌توانند پشتک برنند حتماً با این کار خشم و کثافت بورژوایی را پاک می‌کنند» (مارکس به انگلس، ۲۳ ژانویه ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۹۹)

در واقع، چیزی نگذشت که اوضاع بدتر شد. تنها درآمد مارکس، غیر از کمک انگلس حق‌التحریرهای *نیویورک تریبیون* بود که در آن زمان گسترده‌ترین روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان شمرده می‌شد. توافقات انجام شده در مورد حق‌التحریر که ۲ پوند برای هر مقاله بود، با بحران اقتصادی که تاثیرات منفی نیز بر روزنامه‌های آمریکایی داشت تغییر کرد. غیر از مسافر و نویسنده‌ی آمریکایی، بایارد تایلور، مارکس تنها خبرنگار اروپایی بود که اخراج نشده بود؛ اما مقالاتش از دو مقاله به یک مقاله در هفته کاهش یافت ــ «گرچه در زمان رونق یک پنی اضافی هم به من ندادند» (مارکس به وایدمایر، اول فوریه ۱۸۵۹، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴) ــ درآمدش نصف شد. مارکس به‌شوخی از این واقعه یاد می‌کرد:

«حتماً بازی سرنوشت بوده که من شخصاً در این بحران لعنتی دچار پریشانی شده‌ام» (مارکس به انگلس، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۴). با وجود اضطرابش به انگلس اعلام کرد که «با وجود مشکلات مالی‌ام که به واقع وخیم است، هرگز از ۱۸۴۹ به بعد، مانند این دوره‌ی بحرانی احساس راحتی و آرامش نکرده‌ام» (مارکس به انگلس، ۱۳ نوامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۹۹).

آغاز طرحی جدید برای روزنامه اندکی درماندگی مارکس را تخفیف داد. چارلز دانا، سردبیر *نیویورک تریبیون*، مارکس را دعوت کرد که به هیئت *تحریریه‌ی دانشنامه‌ی نیوآمریکن* بپیوندد. بی‌پولی مارکس را به قبول این پیشنهاد سوق داد، اما بخش اعظم کار را به انگلس سپرد تا وقت بیشتری را به تحقیقاتش اختصاص دهد. در تقسیم کارشان در فاصله‌ی ژوییه‌ی ۱۸۵۷ و نوامبر ۱۸۶۰، انگلس مدخل‌های نظامی را ویرایش می‌کرد ــ یعنی بخش اعظم آن‌هایی که مسئولیت‌شان را برعهده گرفته بود ــ در حالی که مارکس طرح‌های زندگی‌نامه‌ای گوناگونی را گرد می‌آورد. اگرچه پرداخت ۲ پوند برای هر صفحه بسیار ناچیز بود، اما به هر حال افزوده‌ای به منابع مالی اندکش شمرده می‌شد. به همین دلیل انگلس او را تشویق می‌کرد که هر چه بیشتر مدخل از دانا بگیرد: «ما به آسانی می‌توانیم آن مقدار دانش خالص را تا زمانی که طلای خالص کالیفرنیا جایگزین آن می‌شود تامین کنیم» (انگلس به مارکس، ۲۲ آوریل ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۲۲). مارکس همین اصل را در نگارش مقالاتش به کار می‌برد: «مادامی که [این مقالات] کسل‌کننده نباشند، تا حد امکان موجز نخواهند بود» (مارکس به انگلس، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۲).[۳]

با وجود تمامی این تلاش‌ها، وضعیت مالی‌اش به هیچ‌وجه بهبود نیافت. این وضعیت چنان ناپایدار شده بود که مارکس تحت‌تعقیب طلبکارانی قرار گرفت که آن‌ها را با «گرگ‌های گرسنه» مقایسه می‌کرد (مارکس به انگلس، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۴)، و در نبود زغال برای گرم کردن خانه در زمستان سرد آن سال در ۱۸۵۸ به انگلس نوشت: «اگر این شرایط تداوم داشته باشد، چیزی نخواهد گذاشت که به جای اینکه به این طریق وقت خود را به بطالت بگذرانم

زیر خروارها خاک خواهم بود. اینکه همیشه مایه‌ی آزار دیگران باشی و علاوه بر آن پیوسته سر هیچ و پوچ عذاب بکشی در درازمدت تحمل‌ناپذیر است» (مارکس به انگلس، ۲۲ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۵). در چنین اوضاع و احوالی در حیطه‌ی مسائل عاطفی سخنان تلخی را بیان می‌کرد: «شخصاً گمان می‌کنم آشفته‌ترین زندگی ممکن را دارم ... برای افرادی که آرزوهای بزرگی دارند هیچ چیز احمقانه‌تر از این نیست که ازدواج کنند و خود را دستخوش فلاکت‌های خرد یک زندگی خانوادگی و خصوصی قرار دهند» (مارکس به انگلس، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۳).

فقر تنها شبحی نبود که مارکس را به تسخیر خود آورده بود. در بخش عمده‌ای از زندگی مشقت‌بارش در آن زمان دچار بیماری‌های متعددی بود. در مارس ۱۸۵۷، در اثر کار مفرطی که شب‌ها انجام می‌داد به عفونت چشم مبتلا شد؛ در آوریل دندان درد داشت؛ در مه دچار مشکلات ممتد کبدی شد که به خاطر آن «در دریایی دارو غوطه‌ور شد». او که سخت ضعیف شده بود، تاب و توانش را از دست داده بود و قادر نبود سه هفته کار کند ... سپس به انگلس نوشت: برای اینکه وقتم بیهوده تلف نشود، در نبود چیزهای بهتر، می‌کوشم بر زبان دانمارکی مسلط شوم»؛ با این همه، «اگر وعده‌های دکتر عملی شود، دورنمای آن را دارم که تا هفته‌ی آینده دوباره به یک انسان بدل شوم. در این میان هنوز مثل به زردرنگ هستم و به شدت اذیت شده‌ام» (مارکس به انگلس، ۲۲ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۳۲.)

کمی پس از آن، حادثه‌ای تلخ‌تر گریبان خانواده‌ی مارکس را گرفت. در اوایل ژوییه جنی واپسین فرزندشان را به دنیا آورد اما نوزاد که به‌شدت ضعیف بود بلافاصله مرد. مارکس که بار دیگر داغدیده شده بود به انگلس چنین اعتراف کرد: «این حادثه فی‌نفسه تراژدی نیست اما ... اوضاع و احوالی که موجب آن شد چنان بود که خاطرات دردآوری را زنده کرد [احتمالاً مرگ ادگار (۱۸۴۷-۱۸۵۵)، واپسین فرزندی که از دست داده بود] نمی‌توان این موضوع را در نامه مورد بحث قرار داد (مارکس به انگلس، ۸ ژوییه ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۴۳.) انگلس به‌شدت تحت‌تاثیر این عبارت قرار گرفت و پاسخ داد: «اوضاعت باید

فوق‌العاده بد باشد که اینطور می‌نویسی. تو می‌توانی مرگ این کوچولو را رواق‌منشانه بپذیری اما همسرت به سختی می‌تواند.» (انگلس به مارکس، ۱۱ ژوییه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۴۳).

انگلس که دچار یک بیماری عفونی حاد شده بود، تمام تابستان نتوانست کار کند. همین اوضاع را پیچیده‌تر کرد. در این مقطع، مارکس دچار مشکلات حاد زیادی بود. بدون مدخل‌هایی که انگلس برای فرهنگ می‌نوشت، لازم بود زمان بخرد؛ به همین دلیل وانمود کرد که مجموعه‌ای دست‌نوشته به نیویورک ارسال کرده و همه‌ی آن‌ها در اداره‌ی پست مفقود شده‌اند. با این همه فشار کاهش نیافت. هنگامی که رخدادهای پیرامون شورش سپوی‌های هندی [سربازان هندی ارتش بریتانیا در هند] چشمگیرتر شد، نیویورک تریبیون انتظار دریافت تحلیلی از متخصص خود را داشت بدون اینکه بداند که مقالات مربوط به موضوعات نظامی در واقع حاصل کار انگلس بوده‌اند. مارکس که تحت اجبار شرایط موقتاً مسئولیت «واحد نظامی» را برعهده گرفت (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۹)[۴]، ادعا کرد که انگلیسی‌ها در آغاز فصل بارانی عقب‌نشینی خواهند کرد. تصمیم خود را با این کلمات به انگلس اطلاع داد: «شاید واقعاً بد دیده باشم اما به هر حال با کمی دیالکتیک می‌توانم از زیر آن در بروم. البته کلماتم را چنان فرموله کرده‌ام که از هر طرف درست از آب درآید.» (مارکس به انگلس، ۱۵ اوت ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۵۲). اما مارکس که این کشمکش را دست‌کم نگرفته بود و به پیامدهای ممکن آن می‌اندیشید گفت: «با توجه به خشک‌شدن ذخیره‌ی آدم‌ها و شمش‌هایی که برای انگلستان هزینه دارد، اکنون هند بهترین متحد ماست» (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۹).

نگارش گروندریسه

فقر، مشکلات تندرستی و همه نوع محرومیت؛ *گروندریسه* در این بستر سوگبار نوشته شد. این کتاب محصول پژوهش متفکری مرفه و در کنف حمایت آرامش بورژوایی نبود؛ برعکس، کار و زحمت نویسنده‌ای است که سختی را تجربه کرده و

انرژی لازم را برای تداوم این تلاش با این اعتقاد حفظ کرده بود که با توجه به بحران اقتصادی در حال پیشرفت، این کار برای زمانه‌اش ضروری خواهد بود: «همچون دیوانه‌ای شب‌ها کار می‌کنم تا بتوانم مطالعات اقتصادی‌ام را کنار هم گذارم و در نتیجه شاید دست‌کم بتوانم خطوط کلی ***گروندریسه*** را روشن‌تر قبل از فرارسیدن توفان نوح ترسیم کنم (مارکس به انگلس، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۷).

در پاییز سال ۱۸۵۷، انگلس هنوز با خوش‌بینی در حال ارزیابی رویدادهاست: «فروپاشی آمریکا بسیار عالی است و مدت زیادی به درازا می‌کشد ... تجارت بار دیگر برای سه یا چهار سال آینده تنزل می‌یابد. اکنون ما یک شانس داریم.» (انگلس به مارکس، ۲۹ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۹۵.) به این ترتیب، او مشوق مارکس بود: «در ۱۸۴۸ همه می‌گفتیم: اکنون نوبت ما فرا رسیده است و به یک معنای معین درست می‌گفتیم. اما این بار کاملاً نوبت ما رسیده و این مسئله‌ی مرگ و زندگی است.» (انگلس به مارکس، ۱۵ نوامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۰۰) از سوی دیگر، هر دو بدون داشتن تردیدی درباره‌ی عظمت انقلاب امیدوار بودند که پیش از محاصره‌ی کل اروپا توسط بحران، انقلاب فوران نکند و در نتیجه قرعه‌ی این فال نیک برای «سال کشمکش» به ۱۸۵۸ بیفتد (انگلس به مارکس، ۳۱ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۶).

در نامه‌ای از جنی فن وستفالن به کنراد شرام، یک دوست خانوادگی، آمده است که بحران عمومی تاثیرات مثبتی بر مارکس داشت: «می‌توانید تصور کنید که مور چقدر سرحال است. تمام امکانات و توانایی‌های لازم و نیز سرزندگی و شادابی روح را برای کار به دست آورده است» (جنی مارکس به شرام، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۵۶۶). در واقع مارکس یک دوره‌ی فعالیت شدید ذهنی را آغاز کرده و کار خویش را بین نگارش مقالاتی برای ***نیویورک تریبیون***، کار برای دانشنامه‌ی نیوآمریکن، پروژه‌ی نیمه‌تمام نگارش جزوه‌ای درباره‌ی بحران جاری و آشکارا ***گروندریسه*** تقسیم کرده بود. با این همه، باوجود تجدیدانرژی خود، این مسئولیت‌ها بیش از ظرفیت او بودند و بار دیگر کمک انگلس اجتناب‌ناپذیر شده بود. در آغاز سال

۱۸۵۸، به دنبال بهبود کامل از بیماری، مارکس از او خواست به کار بر مدخل‌های دانشنامه بازگردد:

> گاهی به نظرم می‌رسد اگر بتوانی هر چند روز بخش‌هایی را انجام بدهی، شاید مانع باده‌گساری‌ات شود که با چیزهایی که از منچستر می‌دانم و این روزهای پرهیجان کنونی عاملش است به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسد و به هیچ‌وجه هم برای تو خوب نیست ... چون من واقعاً باید کارهای دیگرم را تمام کنم که تمام وقتم را گرفته است، ولواینکه خانه بر سرم خراب شود!
>
> (مارکس به انگلس، ۵ ژانویه ۱۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۸)

انگلس نصیحت جدی مارکس را پذیرفت و به او اطمینان داد که بعد از تعطیلات «زندگی آرام‌تر و فعال‌تری خواهد داشت» (انگلس به مارکس، ۶ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۳۹). با این همه مهم‌ترین مسئله‌ی مارکس کمبود زمان بود و بارها به دوستش شکایت می‌کرد که «هر وقت به موزه [بریتانیا] می‌روم، از بس باید دنبال چیزهای زیادی بگردم تا به خودم می‌آیم آنجا تعطیل می‌شود (الان ساعت ۴) و من هنوز مطالب زیادی را باید ببینم. تازه مسئله رفت و آمد هم هست. زمان زیادی را از دست می‌دهم» (مارکس به انگلس، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۸). علاوه بر این، علاوه بر مشکلات عملی، مسائل تئوریک هم وجود داشت:

> خطاهایم در محاسبه به قدری مانع پیشرفتم شده که از سر نومیدی مجبور شده‌ام جبر را دوره کنم. حساب همیشه دشمنم بوده اما با دور زدن از طریق جبر، به سرعت به اصل موضوع برمی‌گردم.
>
> (مارکس به انگلس، ۱۱ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۴)

سرانجام وسواسش عاملی بود در کندکردن نگارش ***گروندریسه***، زیرا می‌خواست تأییدیه‌های جدیدی برای آزمودن اعتبار تزهایش بیابد. در فوریه وضعیت تحقیق خود را برای فردیناند لاسال چنین توضیح داد:

> اکنون می‌خواهم بگویم که تحقیق اقتصادی‌ام چگونه پیش می‌رود. اثر نوشته شده است. در واقع متن نهایی را چند ماه است که در اختیار دارم. اما کار خیلی کند پیش می‌رود زیرا تا آماده می‌شوم سرانجام موضوعاتی را که سال‌ها هدف

تحقق‌اش بوده مرتب کنم، جنبه‌های جدیدی آشکار می‌شود که مستلزم اندیشیدن بیشتر است.

در همان نامه، مارکس از شرایطی که به آن محکوم شده بود افسوس می‌خورد. مارکس که مجبور بود بخش عمده‌ای از روز را صرف مقالات روزنامه بکند چنین نوشت: «من ارباب وقت خود نیستم بلکه برده‌ی آن هستم. تنها شب‌ها برای کار خودم باقی مانده که آن هم اغلب با حملات صفرا یا عودت مشکلات کبد از هم گسیخته می‌شود» (مارکس به لاسال، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۸).

در واقع، مارکس بار دیگر بشدت بیمار شده بود. در ژانویه‌ی ۱۸۵۸ به انگلس اعلام کرد که سه هفته است مداوا شده: «من در کار شبانه افراط کرده بودم ـ فقط خودم را با شربت آبلیمو و یک عالمه تنباکو سرپا نگه می‌داشتم» (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۷). در مارس بار دیگر به خاطر کبد خود «دوباره بشدت بیمار» شده بود: «کار طولانی در شب‌ها و بعد روزها، ناراحتی‌های کوچک فراوان که ناشی از وضعیت اقتصادی خانوادگی‌ام بوده اخیرا علت عودت مکرر آن است (مارکس به انگلس، ۲۹ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۵). در آوریل بار دیگر شکایت می‌کند:

> این هفته به قدری صفرایم دچار مشکل شده بود که قادر نبودم فکر کنم، بخوانم، بنویسم و در حقیقت کاری به جز نوشتن مقالات برای *تریبیون* بکنم. البته این‌ها نمی‌تواند اجازه‌ی انصراف به من را بدهد چون باید به این آدم‌های پست تکیه کنم تا هرچه زودتر مانع ورشکستگی‌ام شوم.
>
> (مارکس به انگلس، ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۴۷).

مارکس در این مرحله از زندگی‌اش کاملاً مناسبات سیاسی سازمانی و خصوصی را کنار گذاشته بود: در نامه‌هایی به چند دوست باقیمانده‌ی محدودش فاش می‌کند «مثل یک زاهد زندگی می‌کنم» (مارکس به لاسال، ۲۱ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۲۵)، و «بندرت کسی از آشنایانم را می‌بینم، گرچه در کل ضایعه‌ی بزرگی هم نیست» (مارکس به شرام، ۸ دسامبر ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۱۷). صرف‌نظر از دلگرمی‌های مداوم انگلس، رکود اقتصادی و گسترش آن در

سراسر جهان امیدهایش را دامن می‌زد و محرک وی برای اجرای کارش بود: «در مجموع، این بحران همچون موش کوری نقب می‌زند» (مارکس به انگلس، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۷۴). مکاتبات با انگلس این شور و شوق را که با پیشرفت رویدادها در وی جرقه می‌زد مستند می‌سازد. در ژانویه، با خواندن اخباری از پاریس در *منچستر گاردین* اعلام کرد: «همه چیز بهتر از آن است که انتظار می‌رفت» (مارکس به انگلس، ۲۳ ژانویه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۲)، و در پایان مارس با تفسیر تحولات جدید اضافه کرد: «در فرانسه اغتشاش همچنان به نحو رضایت‌بخشی تداوم دارد. بعید است که شرایط بعد از تابستان آرام شود» (مارکس به انگلس، ۲۹ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۶). این در حالی است که چند ماه پیش از آن با بدبینی بیان کرده بود:

> بعد از آنچه در این ده سال گذشته رخ داده، تحقیرتوده‌ها و افراد توسط هرمتفکری به چنان درجه‌ای افزایش یافته که شعار «odi profanum vulgus et arco»[۵] تقریباً به یک اصل بدیهی و تحمیلی تبدیل شده است. اما همه‌ی این حالات نافرهیخته‌ی ذهن با نخستین طوفان زدوده خواهد شد.
>
> (مارکس به لاسال، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۸)

مارکس در ماه مه با خرسندی اعلام کرد که «لحظه‌ی کنونی در کل لحظه‌ی دلپذیری است. ظاهرا تاریخ قصد دارد بار دیگر دوره‌ی جدیدی را آغاز کند و نشانه‌های تجزیه در همه جا برای هر ذهنی که تمایل به حفظ امور به شکل موجود را ندارد مسرت‌بخش است» (مارکس به لاسال، ۳۱ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۳).

به همین ترتیب، انگلس با شور و شوق زیاد به مارکس گزارش داد که در روز اعدام فلیس اورسینی، دمکرات ایتالیایی که کوشیده بود ناپلئون سوم را ترور کند، اعتراض عمده‌ای از سوی طبقه‌ی کارگر در پاریس رخ داده است: «در بحبوحه‌ی این غوغا، چنین حضور و غیابی و شنیدن اینکه صدهزار نفر با هم پاسخ می‌دهند "حاضر"! لذت‌بخش است.» (انگلس به مارکس، ۱۷ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۸۹-۲۹۰). انگلس در ارتباط با تحولات انقلابی ممکن، تعداد چشمگیر سپاهیان فرانسه را بررسی کرد و به مارکس هشدار داد که برای

غلبه بر آن لازم است گروه‌های مخفی در ارتش درست شود، یا همانند سال ۱۸۴۸، بورژوازی در مقابل بیمارت بایستد. سرانجام، پیش‌بینی کرد که جدایی مجارستان و ایتالیا و شورش‌های اسلاوها به‌شدت به اتریش، دژ قدیمی ارتجاع ضربه خواهد زد، و علاوه بر این ضد حمله‌ای عمومی بحران را به هر شهر بزرگ و منطقه‌ی صنعتی گسترش خواهد داد. به بیان دیگر، انگلس مطمئن بود که «به هرحال مبارزه‌ی دشواری در پیش خواهد بود» (انگلس به مارکس، ۱۷ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۸۹). انگلس با این خوش‌بینی اسب سواری خود را از سر گرفت و بر بار هدف دیگری در سر داشت. به مارکس چنین نوشت:

دیروز سوار بر اسب از مانعی به طول پنج پا و چند اینچ پریدم: بیشترین ارتفاعی که تاکنون پریده‌ام. زمانی که به آلمان برگردیم بی‌گمان یکی دو چیز هست که به سواره‌نظام پروس نشان بدهیم. آقایان به زحمت بتوانند از پس من برآیند.

(مارکس به انگلس، ۲۹ مارس ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۶)

پاسخ مارکس سرشار از رضایت‌خاطر بود:

برای دستاوردهای سوارکاریت تبریک می‌گویم. اما زیاد پرش‌های خطرناک نکن. چون به زودی فرصت‌های مهم‌تری پیش می‌آید که آدم جانش را به خطر اندازد. گمان نکنم اسب‌سواری تخصصی باشد که با آن بیشترین خدمت را به آلمان بکنی. (مارکس به انگلس، ۱۴ فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۶)

اما زندگی مارکس با پیچیدگی‌های بیشتری روبرو شد. در مارس، لاسال به مارکس اطلاع داد که ناشر برلینی، فرانتس دونکر، موافقت کرده اثرش را به صورت بخش بخش انتشار دهد، اما این خبر خوب به نحو متناقضی به عامل بی‌ثبات‌کننده‌ی دیگری بدل شد. دغدغه‌ی جدیدی ــ اضطراب ــ به دغدغه‌های قبلی مارکس افزوده شد که شرح آن در گزارش‌های پزشکی فراوانی که خطاب به انگلس می‌نوشت، و این بار جنی فون استفالن آن را نوشته بود، آمده است:

صفرا و کبدش دوباره طغیان کرده ... وخامت حالش را عمدتاً ناشی از آشوب و هیجان درونی می‌دانند که اکنون پس از عقد قرارداد با ناشر بیش از گذشته شده و روزانه افزایش می‌یابد، چون می‌داند به پایان رساندن اثرش کاملاً غیرممکن است.» (جنی مارکس به انگلس، ۹ آوریل ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۵۶۹)

مارکس تمام آوریل دچار بدخیم‌ترین درد صفرایی شد که تا آن زمان با آن روبرو شده بود، و اصلاً نمی‌توانست کار کند. فعالیت مارکس به چند مقاله برای *نیویورک تریبیون* منحصر شده بود که برای بقایش اجتناب‌ناپذیر بود، و باید آن‌ها را به همسرش دیکته می‌کرد که «کار منشی» را برایش انجام می‌داد (مارکس به انگلس، ۲۳ آوریل ۱۸۵۷، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۱۲۵). به محض اینکه توانست قلم را در دست بگیرد، به انگلس اطلاع داد که سکوتش فقط ناشی از «ناتوانی در نوشتن» بود. این امر «نه فقط تحت‌اللفظی بلکه به معنای مطلق کلمه بود.» همچنین ادعا کرد که «میل شدید به کارکردن همراه با ناتوانی برای این کار در وخامت بیماری‌اش نقش داشته است.» هنوز شرایط بسیار بد بود:

هنوز نمی‌توانم کار کنم. اگر چند ساعت بنویسم، باید چند روز با درد دراز بکشم. لعنتی، انتظار دارم که این حالت تا آخر هفته دیگر پایان یابد. نباید در بدترین زمان سراغم می‌آمد. روشن است که زمستان بیش از حد کارشبانه کرده‌ام ... Hinc illae lacrimae[۶]

(مارکس به انگلس، ۲۹ آوریل ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۰۹)

مارکس می‌کوشد با بیماری‌اش بجنگد، اما پس از مصرف بی‌فایده‌ی مقدار زیادی دارو سرانجام به توصیه‌ی پزشک گوش داد تا شرایط زندگیش را یک هفته تغییر دهد «و از هر کار فکری برای مدتی دوری جوید» (مارکس به لاسال، ۳۱ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۱). از اینرو تصمیم گرفت به دیدار انگلس برود و به او چنین اعلام کرد: «فعلاً وظیفه‌ام را مسکوت می‌گذارم» (مارکس به انگلس، اول مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۱۲).

طبعاً، در ۲۰ روزی که در منچستر بود، به کار کردن ادامه داد: «فصل سرمایه» و آخرین صفحات *گروندریسه* را نوشت.

مبارزه با جامعه‌ی بورژوایی

مارکس هنگام بازگشت به لندن می‌باید متن را ویرایش می‌کرد تا آن را نزد ناشر بفرستد، اما اگر چه تأخیر داشت اما هنوز پیش‌نویس را نمی‌فرستاد. بار دیگر سرشت انتقادی‌اش بر نیازهای عملی پیروز شده بود:

در زمان نبودنم کتابی از مک‌لارن که کل تاریخ پول را در برمی‌گیرد در لندن انتشار یافته و به قضاوت متخصصان ***اکونومیست*** کاری است درجه اول. هنوز کتاب به کتابفروشی‌ها نیامده ... روشن است که قبل از آنکه کتاب خودم را بنویسم باید آن را بخوانم. برای همین همسرم را فرستادم سراغ ناشر در شهر. بدبختانه متوجه شدیم قیمتش ۹/۶ پنی می‌شود که بیش از بودجه‌مان است. برای همین بسیار ممنون می‌شوم این مبلغ را با پست برایم بفرستی. احتمالاً این کتاب مطلب جدیدی برایم ندارد اما به هر حال با جنجالی که ***اکونومیست*** راه انداخته و گزیده‌هایی که خودم خوانده‌ام، وجدان تئوریکم اجازه نمی‌دهد بدون اینکه نگاهی به آن بیاندازم کارم را پیش ببرم.»

(مارکس به انگلس، ۳۱ مه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۱۷)

این تصویر بسیار گویاست: «خطر» بخش معرفی کتاب ***اکونومیست*** برای آرامش خانوادگی؛ اعزام همسرش جنی به شهر با ماموریت پرداختن به تردیدهای تئوریک، این امر که اندوخته‌اش حتی کفاف خریدن یک کتاب را نمی‌داد؛ توسل معمولی به دوستش در منچستر که مستلزم توجه فوری از جانب او بود: چه چیزی از این بهتر می‌تواند زندگی مارکس را در این سال‌ها، و به ویژه اینکه «وجدان تئوریکش» قادر به چه کاری بود، نشان دهد؟

علاوه بر خلق‌وخوی پیچیده‌اش، بیماری و فقر یعنی، «دشمنان» معمولی‌اش در تأخیر بیشتر در تکمیل اثرش نقش داشتند. شرایط جسمانی‌اش بار دیگر رو به وخامت گذاشت و به انگلس نوشت: «بیماریی که پیش از ترک منچستر از آن رنج می‌بردم بار دیگر مزمن شده و در سراسر تابستان ادامه داشت تا آنجاکه هر نوع نوشتن برایم تلاشی عظیم شمرده می‌شد» (مارکس به انگلس، ۲۱ سپتامبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۱). علاوه بر این، آن ماه‌ها با دغدغه‌های تحمل‌ناپذیر اقتصادی مشخص می‌شود که او را مجبور می‌ساخت پیوسته با «شبح یک فاجعه‌ی نهایی اجتناب‌ناپذیر» روبرو باشد (مارکس به انگلس، ۱۵ ژوییه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۸). مارکس که بار دیگر درمانده شده بود، در ژوییه نامه‌ای به انگلس نوشت که حقیقتاً شاهدی است بر وضعیت بغرنجی که در آن می‌زیست:

باید عقل‌مان را روی هم بریزیم ببینیم آیا راهی هست که از این وضعیت کنونی خارج شوم چون دیگر کاملاً غیرقابل‌تحمل شده است. پیش‌تر موجب شده بود

کاملاً از انجام هر کاری عاجز شوم، تا حدی به این دلیل که مجبور بودم بهترین ساعاتم را اینور و آنور بروم تا بیهوده دنبال پول باشم، و تا حدی به این دلیل که افکار انتزاعی‌ام - که شاید ناشی از تحلیل رفتن جسمم باشد - دیگر قادر به مقابله با بدبختی‌های خانگی نیست ... همسرم به خاطر این بینوایی از لحاظ عصبی پاشیده است ... به این ترتیب، کل ماجرا این است که هر پول اندکی هم که می‌رسد هرگز برای ماهی که فرا می‌رسد کنار گذاشته نمی‌شود و آن قدر هم نیست که بدهی‌ها را کاهش دهد ... در نتیجه این بدبختی چهار هفته به عقب می‌افتد و به این یا آن شکل باید گذرانده شود ... حتی درآمد حاصل از حراج اثاث خانه‌ام کافی نبود تا طلبکاران حول و حوش را راضی کند و بتوانم بدون دردسر به سوراخ موش دیگری بروم. تاکنون احترام و اعتباری که توانسته‌ایم از خود به نمایش بگذاریم، تنها وسیله‌ای است که ما را از سقوط حفظ کرده است. به سهم خود ذره‌ای اهمیت نمی‌دهم که در وایت‌چاپل [محله‌ای در لندن که اکثر طبقه‌ی کارگر در آن زمان در آن زندگی می‌کردند] زندگی کنم، مشروط بر اینکه دوباره بتوانم ساعتی آرامش بیابم و به کارم بپردازم. اما با توجه به شرایط همسرم، چنین تغییری عواقب وخیمی برای او دارد و برای دخترانم که در سن رشد هستند مناسب نیست ... حتی برای بدترین دشمنانم حاضر نیستم آرزو کنم دچار باتلاقی شوند که هشت هفته‌ی گذشته اسیرش بودم. از بی‌شمار ناملایماتی‌هایی به خشم می‌آیم که استعدادم را نابود می‌کنند و توانایی‌ام را برای کارکردن به باد می‌دهند.»

(مارکس به انگلس، ۱۵ ژوییه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۲۸-۳۳۱)

اما با وجود این حالت فلاکت‌بار، مارکس اجازه نداد که وضعیت خطرناکش بر او غلبه کند، و در ارتباط با تکمیل کارش به دوستش ژوزف ویدمه‌یر چنین نوشت: «به هر قیمتی باید هدفم را دنبال کنم و اجازه ندهم جامعه‌ی بورژوایی مرا به ماشینی پول‌ساز تبدیل کند» (مارکس به ویدمیر، اول فوریه ۱۸۵۹، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴).

در این میان، بحران اقتصادی فروکش کرد و کمی بعد بازار کارکرد متعارف خود را از سر گرفت. در واقع، در اوت، مارکس نومیدانه به انگلس نوشت: «طی چند هفته‌ی گذشته جهان بار دیگر کاملاً امیدوار شده است» (مارکس به انگلس، ۱۳ اوت ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۳۸)؛ و انگلس که به شیوه‌ی جذب اضافه تولید کالاها می‌اندیشید، تصدیق کرد: «هرگز پیش‌تر چنین سیلاب سهمگینی با این سرعت خشک نشده بود» (انگلس به مارکس، ۷ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و

انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۳). این قطعیت که انقلاب در شرف وقوع است و الهام‌بخش آن‌ها در پاییز ۱۸۵۶ و مشوق مارکس در نگارش *گروندریسه* بود، جای خود را به تلخ‌ترین دلسردی داده بود: «جنگی در کار نیست. همه چیز بورژوایی است» (مارکس به انگلس، ۱۱ دسامبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۶۰). و در حالی که انگلس علیه «بورژواسازی پرولتاریای انگلیسی» می‌خروشید، پدیده‌ای که به عقیده‌ی وی استثمارگرترین کشور جهان را به آنجا سوق داد که «پرولتاریایی بورژوا همراه با بورژوازی» داشته باشد (انگلس به مارکس، ۷ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۳)، مارکس تا پایان به هر رویداد بی‌اهمیتی چنگ می‌انداخت: «با وجود چرخش خوش‌بینانه‌ای که تجارت جهانی یافته [...] دست کم این تسلای خاطر وجود دارد که انقلاب در روسیه آغاز شده، چرا که تشکیل انجمن "نجبا" را در پترزبورگ چنین آغازگاهی می‌دانم.» امیدهای مارکس به آلمان نیز معطوف بود: «اوضاع در پروس بدتر از سال ۱۸۴۷ است» و علاوه بر این، به مبارزه‌ی بورژوازی چک برای استقلال ملی چشم دوخته بود: «جنبش‌های استثنایی در میان اسلاوها به ویژه در بوهم پا گرفته که اگرچه ضدانقلابی‌اند با این همه ماده‌ی تخمیر جنبش هستند». سرانجام، گویی که به وی خیانت شده باشد، با لحنی گزنده تصدیق کرد: «برای فرانسوی‌ها هیچ ضرری ندارد که ببینند جهان بدون آن‌ها حرکت کرده است» (مارکس به انگلس، ۸ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۵).

با این همه، مارکس می‌باید به شواهد تمکین می‌کرد: بحران آن تاثیرات اجتماعی و سیاسی که او و انگلس با چنان قطعیتی پیش‌بینی کرده بودند، به وجود نیاورده بود. با این همه، هنوز قاطعانه معتقد بود که موضوع فقط بر سر زمان است تا انقلاب در اروپا فوران کند و مسئله فقط همین است که این تغییر اقتصادی چه سناریوهایی جهانی پدید خواهد آورد. به این ترتیب، با نوعی ارزیابی سیاسی از آخرین رویدادها و تأمل بر دورنمای آتی به انگلس چنین نوشت:

> نمی‌توانیم انکار کنیم که جامعه‌ی بورژوایی برای دومین بار سده‌ی شانزدهم خود را تجربه کرد، سده‌ی شانزدهمی که امیدوارم ناقوس مرگ آن را بنوازد، چنانکه تجربه‌ی نخست دورنمای آن را در زندگیش نشان داد. وظیفه‌ی واقعی جامعه‌ی

> بورژوایی خلق بازار جهانی یا دست‌کم چارچوب عام آن و تولید متکی بر بازار است. چون جهان کروی است، به نظرم می‌رسد که استعمار کالیفرنیا و استرالیا و گشودن چین و ژاپن این فرایند را کامل کرده است. پرسش دشوار برای ما این است: در قاره انقلاب درونی است و بی‌درنگ سرشت سوسیالیستی به خود می‌گیرد. آیا ضرورتاً این سرشت در این گوشه‌ی دورافتاده‌ی کوچک زمین در هم کوبیده نمی‌شود، چرا که حرکت جامعه‌ی بورژوایی در منطقه‌ای وسیع‌تر هنوز حالت صعودی دارد؟»
>
> (مارکس به انگلس، ۸ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۷)

این اندیشه‌ها شامل دو پیش‌بینی بسیار مهم مارکس است: یک پیش‌بینی درست که موجب شد بهتر از هر معاصر دیگری مقیاس جهانی رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری را درک کند، و یک پیش‌بینی نادرست مرتبط با اعتقاد به اجتناب‌ناپذیری انقلاب پرولتری در اروپا.

نامه‌های مارکس به انگلس شامل نقدهای تندش از همه‌ی کسانی است که مخالفان سیاسی‌اش در اردوگاه ترقیخواه محسوب می‌شدند. بسیاری در کنار یکی از محبوب‌ترین آن‌ها، ژوزف پی‌یر پرودون، مورد حمله قرار می‌گرفتند. پرودون چهره‌ی عمده‌ی شکل غالب سوسیالیسم در فرانسه بود که مارکس او را «برادر دروغینی» می‌دانست که کمونیست‌ها می‌باید از شرش خلاص شوند (مارکس به ویدمه‌یر، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴). مارکس اغلب از رابطه‌ی رقابت‌آمیزش با لاسال لذت می‌برد، مثلاً هنگامی که جدیدترین کتاب لاسال با عنوان *هراکلیت، فیلسوف مرموز* را دریافت کرد، آن را «معجونی بسیار احمقانه» نامید. (مارکس به انگلس، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۸). در سپتامبر ۱۸۵۸، جوزپه ماتسینی مانیفست جدید خود را در مجله‌ی *اندیشه و عمل* منتشر کرد، اما مارکس که شکی درباره‌ی او نداشت، ادعا کرد: «همان کله‌خر قدیمی است» (مارکس به انگلس، ۸ اکتبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۴۶). ماتسینی به جای تحلیل دلایل شکست ۱۸۴۶-۱۸۴۹، «خودش را با تبلیغ داروی شفابخش ... فلج سیاسی» مهاجران انقلابی مشغول می‌کند (مارکس ۱۹۸۰: ۳۷). ژولیوس فروبل، عضو شورای فرانکفورت در سال ۱۸۴۸-۱۸۴۹ و نماینده‌ی نمونه‌وار دمکرات آلمان را که به خارج گریخت و

بعدها از زندگی سیاسی فاصله گرفت مورد انتقاد قرار داد: «اوباش هنگامی که نان و پنیرشان را پیدا می‌کنند تنها چیزی که می‌خواهند یک دستاویز برای بی‌اعتنایی و خداحافظی با مبارزه است» (مارکس به انگلس، ۲۴ نوامبر ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۵۶). سرانجام مانند همیشه طعنه‌زنان «فعالیت انقلابی» کارل بلایند یکی از رهبران مهاجران آلمانی در لندن را مورد تمسخر قرار داد:

> آشپزباشی را در هامبورگ پیدا می‌کند تا نامه‌هایی را (که خودش نوشته) به روزنامه‌های انگلیسی بفرستند و در آن به جاروجنجال‌هایی اشاره می‌شود که جزوه‌های ناشناس وی برپا کرده‌اند. سپس دوستانش به روزنامه‌های آلمانی گزارش می‌دهند که روزنامه‌های انگلیسی چه افتضاحی درست کرده‌اند. می‌بینی؟ مرد عمل این معنا را می‌دهد.
>
> (مارکس به انگلس ، اول فوریه ۱۸۵۸، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۵۸)

پای‌بندی سیاسی مارکس از خمیرمایه‌ی متفاوتی بود. در حالی که هرگز از مبارزه با جامعه‌ی بورژوایی دست نکشید، از نقش عمده‌ی خود در این مبارزه آگاه بود که بسط و گسترش نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از طریق بررسی موشکافانه‌ی اقتصاد سیاسی و تحلیل جاری از رویدادهای اقتصادی بود. به این دلیل، هنگام «فروکش» مبارزه‌ی طبقاتی تصمیم گرفت با دوری از توطئه‌های بی‌فایده و تحریکات شخصی که رقابت سیاسی در آن زمان به آن تبدیل شده بود، از توانایی‌هایش به بهترین شیوه‌ی ممکن استفاده کند: «از دادگاه کلن [دادگاهی علیه کمونیست‌های ۱۸۵۳] به بعد خودم را در مطالعاتم کاملاً غرق کرده‌ام. وقتم پرارزش‌تر از آن است که در تلاش‌های بی‌ثمر و جروبحث‌های حقیر هدر رود» (مارکس به ویدمه‌یر، اول فوریه ۱۸۵۹، مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۷۴). در واقع، با وجود سیل مشکلات مارکس به کار خود ادامه داد و ***درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی: بخش اول*** را در سال ۱۸۵۹ انتشار داد که ***گروندریسه*** بوته‌ی آزمایش اولیه‌ی آن بود.

به گفته‌ی همسرش جنی مارکس سال ۱۸۵۸ را مشابه با سال‌های پیش از آن به پایان رساند: «۱۸۵۸ برای ما نه خوب بود نه بد، یکی از آن سال‌هایی بود که روزهایش سپری شدند، یک سال کاملاً مشابه با سال‌های بعد. خوردن، نوشیدن، مقاله نوشتن، روزنامه خواندن و قدم زدن. این کل زندگی ما بود» (جنی مارکس

۱۹۷۰: ۲۲۴). مارکس هر روز، هر ماه، هر سال برای بقیه‌ی عمر به کار بر پروژه‌ی زندگی‌اش ادامه داد. با عزمی راسخ و استقامت شخصیت و با یقینی استوار به اینکه زندگیش از آن سوسیالیسم، یعنی جنبش رهایی میلیون‌ها زن و مرد است، به کار طاقت‌فرسای تهیه‌ی پیش‌نویس ***گروندریسه*** و بسیاری از دست‌نوشته‌های حجیم دیگر برای تدارک نگارش ***سرمایه*** پرداخت.

یادداشت‌ها

۱. ترجمه‌های نقل‌شده در مقاله از آن مؤلف است.

۲. بنا به نظر همسر مارکس، این تغییر کاملاً ضروری بود: «هنگامی که همه نافرهیخته شده بودند، نمی‌توانستیم کولی‌وار زندگی کنیم» (جنی مارکس، ۱۹۷۰: ۲۲۳)

۳. اگرچه این مقالات ملاحظات جالبی را در برمی‌گرفتند، انگلس آن مقالات را که برای دانشنامه نوشته بودند «کاری صرفاً تجاری.... که با خیال راحت می‌شود به خاک سپرد» توصیف می‌کند (فریدریش انگلس به هرمن شولر، ۲۹ ژانویه‌ی ۱۸۹۱، انگلس ۲۰۰۲: ۱۱۳).

۴. در ویراست MECW، تاریخ این نامه به اشتباه ۱۶ ژانویه‌ی ۱۸۵۸ ذکر شده است

۵. ترجمه: «من از جمعیت مبتذل متنفرم و از آنان دوری می‌کنم» (هوراس ۱۹۹۴: ۱۲۷).

۶. ترجمه: «همین است آن اشک‌ها» (ترنس ۲۰۰۲: ۹۹)

منابع

Engels, Friedrich (2002) *Marx and Engels Collected Works*, vol.49: *Letters 1890-92*,London: Lawrence and Wishart.

Horace (1994) *Odes and Epodes*, Ann Arbor: University of Michigan Press.

Marx, Jenny (1970) 'Umrisse eines bewegten Lebens' in *Mohr und General. Erinnerungen an Marx und Engels*, Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1977 [1848]) 'The Bourgeoisie and the Counter-Revolution' in *Marx and Engels Collected Works*, vol.8: *Articles from 'Neue Rheinische Zeitung'*, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1980 [1858]) 'Mazzini's New Manifesto' in *Marx and Engels Collected Works*, vol.16: *Letters 1858-60*, London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx and Engels Collected Works*, vol.40: *Letters 1856-59*, London: Lawrence and Wishart.

Terence (2002) *Andria*, Bristol: Bristol Classical Press.